امید آسایش | عبدالمحمد کاظمی‌پور

به‌جز این سرا سرایی

تمنای مهاجرت و زیستن دائمی در وضعیت موقت

نشر نی

فهرست مطالب

دیباچه ۱۱
پیشگفتار ۱۳
مقدمه: ایران در اکوسیستم جدید مهاجرت جهانی ۱۷
مهاجرت‌اندیشان: تارا و مهاجرت به مثابه آرزوی مادام‌العمر ۲۰
مهاجرت‌ستیزان: اردلان و مخالفت سرسختانه‌اش با مهاجرت ۲۲
مهاجرت‌اندیشان کامیاب: نیما و پرواز پیروزی‌اش ۲۴
مهاجران بازگشته: بازگشت سوسن ـ حرکتی به جلو یا عقب؟ ۲۷
فرهنگ مهاجرت و چهار مسیر متفاوت ۲۹
مهاجرت از ایران ۳۰
روش مطالعه ۳۷
ساختار کتاب ۳۸

بخش اول: مهاجرت به مثابه یک میدان: مشخصات، زمینه‌ها و مفاهیم

فصل اول: سخن از مهاجرت در ایران امروز ۴۷
مهاجرت به مثابه دغدغهٔ عمومی ۴۸

پوشش رسانه‌ای: مهاجرت به مثابه بحرانی رو به گسترش ۴۹
فرهنگ عامه: بازتاب آرزوهای مهاجرت ۵۰
گفتمان سیاسی: مهاجرت به مثابه نتیجهٔ شکست سیاست‌ها ۵۱
یا توطئهٔ خارجی‌ها ۵۱
صدای سلبریتی‌ها: انتخاب‌هایی شخصی با پیامدهایی عمومی ۵۲
رسانه‌های اجتماعی: نبض افکار عمومی ۵۳
پژوهش‌های مرتبط با مهاجرت ایرانیان ۵۵

فصل دوم: چارچوب مفهومی ۶۳
مهاجرت‌اندیشان ۶۵
فرهنگ مهاجرت ۶۷
پیامدها برای مهاجرت‌ستیزان و مهاجران بازگشته ۷۲
پیامدها برای مهاجران ۷۴
ویژگی‌های متنوع فرهنگ مهاجرت در محیط‌های مختلف ۷۶
فرهنگ مهاجرت در تعامل با سایر نیروهای اجتماعی ۷۸

بخش دوم: میل به مهاجرت و نیروهای اجتماعی مرتبط با آن

فصل سوم: مهاجرت ذهنی ۸۳
مهاجرت در پس‌زمینه ۸۳
برنامه‌ریزی برای مهاجرت ۸۵
تلاش‌های ناموفق و اثرات آن ۸۹

فصل چهارم: مهاجرت رانش‌محور ایرانیان ۹۵
فقط می‌خواهم بروم ۹۶
جغرافیایی دیگر، قاره‌ای دیگر، قومی دیگر ۱۰۵
شهروندان متصل و تصویرهای بی‌عیب‌ونقص از کشور مقصد ۱۰۹

فصل پنجم: فرهنگ مهاجرت ۱۱۹
تمایل گسترده به مهاجرت ۱۲۰
مهاجرت به منزلهٔ اقدام مسری ۱۲۲
رؤیای مهاجرت از سنین کودکی ۱۲۵
مهاجرت به مثابه پاسخی به فشار اجتماعی ۱۲۷
مهاجرت به مثابه آیین گذار ۱۳۱
مهاجرت به مثابه سرمایه و مهاجران به مثابه افراد دارای تمایز اجتماعی ۱۳۴
جهان‌وطنی به مثابه هویت ۱۳۹

بخش سوم: انواع کنشگران مهاجرت

فصل ششم: مهاجرت‌اندیشان: کسانی که «در آستانهٔ مهاجرت» هستند ۱۴۳
سلامت روانی و رضایت از زندگی ۱۴۵
مسیر تحصیلی ـ شغلی ۱۴۸
برنامه‌ریزی اقتصادی ۱۵۲
روابط صمیمی و زندگی خانوادگی ۱۵۶
مشارکت اجتماعی و مدنی ۱۵۸
کنشگری سیاسی ۱۶۰

فصل هفتم: مهاجرت‌ستیزان: شکل‌گیری گفتمان‌های ضدمهاجرت ۱۷۵
به چالش کشیدن مزایای مهاجرت برای مهاجران ۱۷۹
نگاه منفی به مهاجران ۱۸۴
جهان‌بینی متفاوت ۱۸۸
گرایش‌های سیاسی و مشارکت مدنی ۱۹۲
روابط اجتماعی و مسئولیت‌ها ۱۹۷

فصل هشتم: مهاجرت‌اندیشان کامیاب: بالاخره رفتند؛ حالا چه؟ ۲۰۱
عدم‌تطابق انتظارات و دستاوردها در کشورهای مقصد ۲۰۳

مهاجرت بدون آمادگی لازم و کافی ۲۱۰
پشیمانی پس از مهاجرت: اصلا چرا آمدم؟ ۲۱۶
بازخوانی دلایل مهاجرت: راهی برای خروج از بن‌بست... ۲۱۹
از جهان‌وطنی به میهن‌دوستی واکنشی ۲۲۳

فصل نهم: مهاجران بازگشته: مواهب و چالش‌های بازگشت مهاجران ۲۲۹
تمایز اجتماعی ۲۳۱
فشار اجتماعی: قضاوت و سرزنش ۲۳۲
برآمدن احساسات ضدمهاجرتی ۲۳۷
مهاجرت به مثابه مبنایی برای استثمار ۲۳۸
به چالش کشیدن ارزش مهاجرت ۲۴۲
معرفی بازگشت به منزلهٔ تجربه‌ای ارزشمند و تکیه بر مزایای زندگی در ایران ۲۴۶
میهن‌دوستی فعال: توجیهی برای بازگشت از مهاجرت ۲۵۰

فصل دهم: خلاصه و نتایج ۲۵۵
پیامدها و دلالت‌های این پژوهش برای مطالعات آینده دربارهٔ مهاجرت ۲۶۱

پیوست ۱: مهاجرت در شعر شاعران مهاجر به هند ۲۶۷
گسترش میل به مهاجرت و برنامه‌ریزی‌های شغلی و... ۲۷۰
تأمل اولیه دربارهٔ مهاجرت، همراه با تردید و اکراه ۲۷۳
مهاجرت، همراه با احساس رضایت و اطمینان از درستی تصمیم به مهاجرت ۲۷۴
دلایل اقتصادی، اجتماعی ـ فرهنگی، عقیدتی و سیاسی مهاجرت ۲۷۵
شکل‌گیری دیاسپورای ایرانی در مهاجرت و بروز اختلافات درونی ۲۷۹
پشیمانی از مهاجرت و آرزوی بازگشت به ایران و ممکن نبودن تحقق آن ۲۸۲
رشد میهن‌دوستی واکنشی پس از مهاجرت، پشیمانی از مهاجرت و... ۲۸۷
بازگشت به ایران، پشیمانی از بازگشت و مهاجرت مجدد ۲۹۱
مهاجرت رانش‌محور ۲۹۲
شکل‌گیری گفتمان ضدمهاجرت ۲۹۳

پیوست ۲: روش‌شناسی ۲۹۵
روایت‌های شخصی: تحلیل مصاحبه‌های عمیق ۲۹۵
گسترش دامنهٔ پژوهش با داده‌های دیجیتال ۲۹۹
محدودیت‌های مطالعه ۳۰۳

پیوست ۳: جدول مشخصات شرکت‌کنندگان در مصاحبه ۳۰۷
منابع ۳۱۳

دیباچه

نگارش این کتاب محصول چندین سال مطالعهٔ وسیع منابع، پژوهش میدانی و تأمل بر مسئلهٔ مهاجرت به طور عام و مهاجرت ایرانیان به طور خاص بوده است. مهاجرت، که زمانی موضوعی حاشیه‌ای در جامعه‌شناسی و فقط مربوط به چند کشور معدود بود، در دهه‌های اخیر به دغدغه‌ای فراگیر و جهانی تبدیل شده است. ظهور موج‌های پرشمار، متوالی و اغلب توأم با مرگ و میرِ پناهندگی در بخش‌های مختلف جهان که گاه هر هفته در خبرها از آن صحبت می‌شود، تنها یک جلوه از فراگیر بودن این پدیده است. پیدایش احزابی سیاسی در برخی کشورهای مهاجرپذیر که برنامه‌های انتخاباتی خود را اساساً بر مبنای مخالفت با مهاجران تنظیم کرده و در مواردی نیز با همین برنامه‌ها در انتخابات پیروز شده‌اند جلوهٔ دیگری از این پدیده است. شکل‌گیری جنبش‌های پوپولیستی راستگرا و ضدمهاجرت نیز نمود دیگری از این پدیدهٔ نوظهور است. همچنین لغو برنامه‌های مبتنی بر سیاست‌های چندفرهنگی در برخی کشورهای غربی یا عقب‌نشینی از آن‌ها طی سال‌های اخیر، که زمانی به معنای استقبال از حضور مهاجران بود، نشان می‌دهد که مهاجرت برای بسیاری از کشورها معنای تازه‌ای یافته است.

وقوع این تحولات جدید نگرش‌ها، نظریه‌ها و سیاست‌های سنتی مربوط به مهاجرت را به چالش کشیده است. در فضای جدید، مهاجرت دیگر آن پدیدهٔ سرراستی نیست که از سفری حکایت داشت که طی آن گروه کوچکی از افراد از چند کشور معدود طی سفری

یک‌طرفه محل زندگی خود را برای همیشه تغییر می‌دادند و پس از مدتی در جامعهٔ جدید جذب و به بخش غیرقابل‌تشخیص آن جامعه تبدیل می‌شدند. امروزه مهاجران بسیار بیشترند، از کشورهای بسیاری می‌آیند، کشورهای مقصدشان بسیار متنوع‌تر است، رابطه‌شان با کشور مبدأ قطع نمی‌شود، هویتشان به‌آسانی تغییر نمی‌کند، به‌راحتی جذب جامعهٔ مقصد نمی‌شوند و در کشور جدید با نژادپرستی و تبعیض‌های ریشه‌دار مواجه می‌شوند. برای درک و فهم تجربهٔ این مهاجران نیاز است که نظریه‌های مهاجرت موجود جداً مورد بازنگری قرار گیرند؛ فرایندی که اگر چه چندی است شروع شده، هنوز در آغاز کار است.

از جمله پدیده‌های جدیدی که صحنهٔ مهاجرت بین‌المللی را عمیقاً دگرگون کرده است افزایش چشمگیر تعداد کسانی است که میل به مهاجرت دارند اما هرگز امکانی برای این کار نمی‌یابند. این افراد اغلب مدتی طولانی را در حالت بینابین و با تصور مهاجرتی قریب‌الوقوع می‌گذرانند و به‌تدریج زندگی خود را نیز با این وضعیت موقت همساز و هماهنگ می‌کنند. نتیجهٔ این امر شکل‌گیری جمعیتی جدید است با سبک زندگی مخصوص به خود که هم با سبک زندگی مهاجران تفاوت اساسی دارد و هم با سبک زندگی غیرمهاجران. نظریه‌های موجود در قلمرو مهاجرت بین‌المللی توجه شایسته‌ای به این پدیده نکرده‌اند.

اما همهٔ کشورها با مسئلهٔ میل بالا به مهاجرت و میزان مهاجرت پایین مواجه نیستند. ایران از جمله کشورهایی است که با این پدیده دست به گریبان هستند. پیامدهای این وضعیت برای زندگی افرادی که در چنین موقعیت بینابینی به سر می‌برند، و نیز پیامدهای وجود جمعیت بزرگی از این افراد برای کل جامعه، هنوز به‌درستی مورد بررسی و کاوش علمی قرار نگرفته است. این کتاب تلاشی است برای برطرف ساختن کاستی‌های نظریه‌های مهاجرت و نیز درک ابعاد مختلف فردی و اجتماعی این پدیدهٔ نوظهور در ایران کنونی.

در آماده‌سازی سریع این کتاب برای چاپ و نشر مدیون تلاش و همت دست‌اندرکاران نشر نی هستیم، به‌ویژه آقای جعفر همایی مدیر محترم نشر نی، خانم دکتر ناتاشا محرم‌زاده دبیر تحریریه، و آقای فرزاد جابرالانصار که با دقت، ریزبینی و حوصله‌ای قابل‌تقدیر متن کتاب را ویرایش کردند. همچنین سپاسگزار دیگر همکاران نشر نی هستیم که در تمامی مراحل آماده‌سازی فیزیکی کتاب نقش داشتند. امیدواریم خوانندگانِ کتاب مطالب و مباحث آن را برای درک بهتر تجربه‌های اجتماعی خود و نیز تحولات جامعهٔ ایران مفید بیابند.

پیشگفتار

در سال ۱۹۹۳ فیلمی فرانسوی بر پردهٔ سینماها به نمایش درآمد با عنوان **فروافتادگان از آسمان** (Lioret, 1993) دربارهٔ مردی که گذرنامهٔ خود را گم می‌کند، چند روز را در فرودگاهی در پاریس می‌گذراند و در آن‌جا با چهار نفر دیگر آشنا می‌شود که وضعیت مشابهی دارند. این فیلم بر اساس زندگی واقعی مردی ۴۸ساله به نام مهران کریمی ناصری ساخته شد، پناهنده‌ای ایرانی که تا زمان ساخته شدن این فیلم پنج سال را (از ۱۹۸۸) در سالن خروجی ترمینال شمارهٔ یک فرودگاه شارل دوگل پاریس سپری کرده بود. ده سال بعد، در سال ۲۰۰۳، استیون اسپیلبرگ، کارگردان مشهور فیلم‌های پرفروشی چون **پارک ژوراسیک**، **فهرست شیندلر** و **نجات سرباز رایان**، به پاریس سفر کرد تا با کریمی ناصری که اکنون ۵۸ساله شده بود، دیدار کند. این دیدار الهام‌بخش فیلم جدید اسپیلبرگ با عنوان **ترمینال** (Spielberg, 2004) شد. کریمی ناصری تا زمان دیدار با اسپیلبرگ ۱۵ سال از عمر خود را بر روی یک نیمکت پلاستیکی قرمز در همان فرودگاه سپری کرده بود و پس از دیدار با اسپیلبرگ نیز سه سال دیگر بر روی همان نیمکت زندگی کرد. او سرانجام در سال ۲۰۰۶، پس از ۱۸ سال، فرودگاه را ترک کرد و در بیمارستانی در پاریس بستری شد. او در تمام این سال‌ها (۱۹۸۸-۲۰۰۶) نه اجازه داشت به فرانسه وارد شود و نه گذرنامه‌ای از کشور دیگری داشت که بتواند به آن‌جا بازگردد. در سپتامبر ۲۰۲۲، او دوباره به همان فرودگاه بازگشت، اما در همان سال بر اثر حملهٔ قلبی در ۷۷سالگی درگذشت.

زندگی مهران کریمی ناصری روی نیمکت پلاستیکی قرمزی که برایش حکم «خانهٔ

واقعی» را داشت در مقاله‌ای با عنوان «دیدار با اسپیلبرگ» که در سال ۲۰۰۳ در **نیویورک تایمز** به چاپ رسید این‌گونه توصیف شده است: «درابتدا برای چند روز در آن‌جا اقامت گزید، بعد برای چند هفته ــ بعد چند ماه و درنهایت چندین سال» (Rose, 2003). در این ۱۸ سال، کریمی ناصری در فضایی میان‌مرزی زندگی می‌کرد. او اقامت خود در فرودگاه را وضعیتی گذرا و موقتی می‌دانست که ظرف مدت کوتاهی جایش را به وضعیتی پایدار و طولانی‌مدت خواهد داد. اما او با مشکلی غیرمعمول روبه‌رو بود: نه می‌توانست به زادگاهش ــ ایران ــ بازگردد و نه می‌توانست وارد فرانسه شود، زیرا نه گذرنامهٔ ایرانی داشت و نه ویزای ورود به فرانسه. امیدش این بود که مقامات فرانسوی دیر یا زود به او ویزا دهند. تا آن زمان، ناگزیر بود در همین وضعیت موقت زندگی کند. اما سپری شدن ۱۸ سال این وضعیت موقت را به چیزی تبدیل کرد که می‌توان آن را «موقت بودن دائمی» نامید. داستان کریمی ناصری به‌ظاهر منحصربه‌فرد بود، آن‌قدر که اسپیلبرگ را به ساختن فیلمی دربارهٔ او ترغیب کرد؛ اما وضعیت «موقت بودن دائمی» ابداً منحصربه‌فرد نیست. امروزه میلیون‌ها نفر در سراسر جهان در چنین وضعیتی زندگی می‌کنند بی آن‌که داستانشان توجه هیچ کارگردانی را به خود جلب کند.

برای داشتن تصور بهتری از زندگی و تجربیات این جمعیت انبوه به این پرسش‌ها بیندیشید: با توجه به اصرار کریمی ناصری برای مهاجرت به فرانسه و پافشاری‌اش برای رسیدن به این هدف، اگر در همان ابتدا به هر دلیل نمی‌توانست سوار هواپیما شود چه زندگی‌ای ممکن بود در انتظارش باشد؟ آیا به جای فرودگاه پاریس، ۱۸ سال بعدی را در فرودگاه تهران سپری می‌کرد؟ آیا کلاً از خیر مهاجرت می‌گذشت و به زندگی پیشین خود بازمی‌گشت؟ اگر هیچ یک از این دو حالت رخ نمی‌داد، بعد از بازگشت به خانه گام بعدی‌اش چه می‌توانست باشد؟ می‌دانیم که در فرودگاه شارل دوگل روی یک نیمکت زندگی می‌کرد، از فست‌فودی می‌خورد که کارکنان و مسافران فرودگاه به او صدقه می‌دادند، وقت خود را صرف خواندن و جمع‌آوری بریده‌های روزنامه‌ها و گفت‌وگو با مردم و مصاحبه با خبرنگاران می‌کرد. اما اگر از فرودگاه تهران به خانه بازمی‌گشت و به تلاش برای دریافت ویزا ادامه می‌داد، تا زمان دریافت ویزا زندگی‌اش را چگونه می‌گذراند؟ زندگی‌اش را چگونه با میل به ترک کشور، و با «عزیمتی قریب‌الوقوع»، که تصور می‌کرد بسیار نزدیک است وفق می‌داد؟

این کتاب تلاشی برای پاسخ دادن به این سؤالات است، سؤالاتی نه‌فقط دربارهٔ کریمی

ناصری بلکه دربارهٔ میلیون‌ها «کریمی ناصری» که هر لحظه آمادهٔ رفتن به فرودگاهند یا از فرودگاه به خانه بازگشته‌اند، سؤالاتی دربارهٔ جمعیت بزرگی که در وضعیت «موقت دائمی» زندگی می‌کنند. ما این گروه را مهاجرت‌اندیش[1] نامیده‌ایم: کسانی که خود را «در آستانهٔ» ترک کردن کشورشان به قصد اقامت در کشور دیگری می‌بینند. این افراد چگونه برای زندگی خود برنامه‌ریزی می‌کنند؟ تحصیلات، مشاغل، امور مالی، روابط اجتماعی، مشارکت سیاسی و روابط عاطفی‌شان چه شکلی دارد؟ زندگی‌شان چه تفاوتی با کسانی دارد که هرگز به مهاجرت فکر نکرده‌اند؟ دیگران با آن‌ها و آن‌ها با دیگران چگونه رفتار می‌کنند؟ و درنهایت اگر موفق به مهاجرت شوند، زندگی‌شان پس از مهاجرت چه تفاوتی با دیگر مهاجرانی دارد که تجربهٔ این انتظار طولانی را نداشته‌اند؟

مهاجرت‌اندیش می‌تواند یک فرد، چند فرد یا گروهی از افراد باشد. اگر تعداد این افراد زیاد باشد، صحنه اجتماعی کشوری که در آن زندگی می‌کنند، یعنی کشوری که بسیاری از شهروندانش در وضعیت «موقت دائمی» زندگی می‌کنند، چه تفاوتی با سایر جوامع خواهد داشت؟ آیا این وضعیت می‌تواند به شکل‌گیری یک نگرش جمعی جدید منجر شود ــ گرایش فرهنگی تازه‌ای که شامل «خرده‌فرهنگ مهاجرت» و چرخهٔ زندگی متفاوت باشد؟ این‌ها سؤالاتی است که در این کتاب به آن‌ها می‌پردازیم.

کشورهای بسیاری هستند که مبادی مهاجرتند؛ کشورهایی نیز هستند که مقصد مهاجرت‌ها هستند. در تحقیقات بین‌المللی مهاجرت غالباً این دو را جدای از هم بررسی و گاه بر مهاجران تمرکز می‌کنند و گاه بر غیرمهاجران. اما تمرکز بر این دو گروه، موجب نادیده گرفتن گروه سومی شده است که به‌سرعت در حال افزایشند و عمیقاً در حال تغییر دادن بافت جوامع خود هستند. این مسئله تا حدی ناشی از تمرکز بیش از حد مطالعات مهاجرت بر «عمل عینی» مهاجرت به بهای نادیده گرفتن «میل ذهنی» به مهاجرت است. مطالعهٔ زندگی و تجربیات مهاجرت‌اندیشان امکان می‌دهد پیوندی میان بسیاری از مفاهیم به‌ظاهر جدا برقرار شود: «منبع» و «مقصد»، «جهانی» و «محلی»، «واقعی» و «مجازی»، و درنهایت «عینی» و «ذهنی». به همین سبب، مباحث و یافته‌های این کتاب پتانسیل آن را دارد که طرح کلی نظریه‌ای را دربارهٔ مهاجرت بین‌المللی در دنیایی جهانی‌شده ترسیم کند.

1. *Homo Emigraturus*

مقدمه

ایران در اکوسیستم جدید مهاجرت جهانی

مفهوم کانونی این کتاب ــ یعنی «مهاجرت‌اندیشی» ــ در نقطهٔ تلاقی دو سنت تحلیلی و پژوهشی قرار دارد: یکی مربوط به چارچوب‌های نظری کلی است که برای تحلیل مسائل اجتماعی به کار می‌رود، و دیگری مربوط به چارچوب‌هایی مفهومی که برای تحلیل مهاجرت بین‌المللی استفاده می‌شود. در تحلیل‌های جامعه‌شناختی غالباً سه متغیر را تعیین‌کنندگانِ اصلیِ رفتارها و نابرابری‌های اجتماعی دانسته‌اند: طبقه، جنسیت و نژاد. اولین متغیر در مکتب‌های مارکسیستی مورد توجه قرار گرفت، دومی در پژوهش‌های فمینیستی برجسته شد و سومی در تحلیل‌های مرتبط با جامعهٔ آمریکا رواج یافت. فرض اساسی این بود که بدون در نظر گرفتن این سه متغیر، بخش بزرگی از تغییرات اجتماعی غیرقابل‌توضیح می‌شود. بعدها مشخص شد که متغیرهای دیگری را نیز باید به این سه افزود: تحصیلات، سن، قومیت، دین، وضعیت مهاجرتی (مهاجر بودن یا نبودن) و غیره. از این میان، وضعیت مهاجرت افراد عمدتاً در تحلیل‌های مربوط به کشورهای مهاجرپذیر، و نه مهاجرفرست، مورد استفاده قرار می‌گرفت، چرا که مهاجران عملاً از صحنهٔ اجتماعی کشورهای مبدأ خارج می‌شدند و طبیعتاً تأثیر آن‌ها بر این جوامع کاهش می‌یافت.

این نحوهٔ نگاه به متغیرِ وضعیت مهاجرتی تا مدت‌ها معقول بود، ولی اخیراً در نتیجهٔ تحولی جدید به چالش کشیده شده است. این تحول نه در رابطه با مهاجران، بلکه در رابطه

با افرادی است که میل به مهاجرت دارند اما هنوز مهاجرت نکرده‌اند. افزایش چشمگیر تعداد این گروه در برخی کشورها متغیر مهاجرتی جدیدی ایجاد کرده و به شکل‌گیری دستهٔ جمعیتی جدیدی منجر شده است: مهاجران بالقوه یا کسانی که آرزوی مهاجرت دارند. ما در این مطالعه این گروه را مهاجرت‌اندیشان نامیده‌ایم.

جمعیت مهاجرت‌اندیشان می‌تواند کوچک یا بزرگ باشد. در حالت دوم، این پدیده می‌تواند به شکل‌گیری «فرهنگ مهاجرت» منجر شود. این فرهنگ، پس از شکل‌گیری، به تمامی لایه‌های جامعه نفوذ می‌کند و ارزش‌ها، اولویت‌ها و حتی سلسله‌مراتب اجتماعی را متأثر می‌سازد. در چنین فرهنگی، مهاجرت به یکی از آرزوهای محوری زندگی تبدیل و برای بسیاری به هدفی تقریباً اجتناب‌ناپذیر بدل می‌شود و بر نحوهٔ درک افراد از موفقیت، تصور آینده و ارزیابی وضعیت کنونی زندگی‌شان تأثیر می‌گذارد.

در جوامعی که شمار قابل‌توجهی از افرادشان را مهاجرت‌اندیشان تشکیل می‌دهند، مهاجرت از شکل یک انتخاب فردی خارج و به امری اجتماعی تبدیل می‌شود. در چنین جوامعی، مهاجرت‌اندیشان انتخاب‌های تحصیلی و شغلی خود را نه با مقتضیات و نیازهای بازار کار در کشور خویش، بلکه با اولویت‌های کشورهای مقصدِ مهاجرتِ احتمالی‌شان تطبیق می‌دهند. همچنین فرهنگ مهاجرت با ایجاد فشار اجتماعی برای ترک کشور، سطح رضایت از زندگی را در میان افرادی که مهاجرت نکرده‌اند کاهش می‌دهد و رفته رفته منجر به شکل‌گیری احساس خودکم‌بینی و نقصان در میان آنان می‌شود. درنهایت این اشتیاق جمعی به مهاجرت به‌مرور باعث تغییر رفتار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در مقیاس کلان می‌شود و روند کلی توسعهٔ جامعه را مختل می‌کند.

وجود جمعیت قابل‌توجهی از مهاجرت‌اندیشان می‌تواند به ظهور گروه‌های دیگری نیز منجر شود. یکی از این گروه‌ها، که ما آن را مهاجرت‌ستیزان[1] نامیده‌ایم، شامل افرادی است که فعالانه در برابر وسوسهٔ مهاجرت مقاومت می‌کنند ــ چه به دلیل احساس وفاداری به وطن، چه به دلیل تردید نسبت به تحقق وعده‌های مهاجرت و چه به سبب ترجیحات شخصی و فرهنگی. مهاجرت‌ستیزان، بر خلاف مهاجرت‌اندیشان، معمولاً بر ضرورت

1. *Anti-Emigraturus*

توسعهٔ ملی کشور خویش تأکید دارند و برای یافتن راه‌حل رفع مشکلات ساختاری‌ای که دیگران را به مهاجرت وامی‌دارد تلاش می‌کنند. اما در جامعه‌ای که فرهنگ مهاجرت درونش ریشه دوانده چنین مواضعی غالباً نگرشی خلاف‌جریان شمرده می‌شوند. سیطرهٔ گفتمان مشوق مهاجرت اغلب منجر به انزواگزینی و حاشیه‌نشینی مهاجرت‌ستیزان می‌شود، زیرا در چنین شرایطی به آن‌ها برچسب‌هایی زده می‌شود که آنان را افرادی فاقد درکی درست از وضعیت کشور، ناتوان از مهاجرت، خنثی در برابر ساختارهای نابرابر و نادرست حاکم بر کشور یا حتی همدستِ آن ساختارها می‌خوانند. در موارد حاد، مهاجرت‌ستیزان ممکن است به حمایت از رژیم‌های فاسد یا سرکوبگر متهم شوند.

گروه سومی که ممکن است از فرهنگِ مهاجرت تأثیر بپذیرد مهاجرت‌اندیشان کامیاب[1] یا آن دسته از مهاجرت‌اندیشانی هستند که موفق شده‌اند به آرزوی مهاجرت خود جامهٔ عمل بپوشانند. این افراد اغلب برای کسانی که در وطن مانده‌اند به نماد موفقیت و کامیابی تبدیل می‌شوند. این گونه مهاجران، یعنی آنانی که از محیطی تحت سیطرهٔ فرهنگ مهاجرت موفق به مهاجرت می‌شوند، معمولاً با سایر مهاجران تفاوت‌هایی دارند؛ مثلاً، به دلیلِ مهاجرتِ متأثر از فشارهای اجتماعی چندان به فردای پس از مهاجرت خود نمی‌اندیشند و به همین جهت تصویر چندان شفاف یا انتظارات چندان واقع‌بینانه‌ای از وضعیت پس از مهاجرت خویش ندارند. این شکاف میان انتظارات و واقعیت‌ها می‌تواند فشارهای روانی و عاطفی سنگینی را بر این گونه مهاجران وارد کند. یکی از چیزهایی که معمولاً به این فشارها می‌افزاید این است که بسیاری از این گونه مهاجران احساس می‌کنند پس از مهاجرت دیگر مجاز نیستند از زندگی پس از مهاجرت خود شکوه کنند، و به همین دلیل ناچار می‌شوند از زندگی پس از مهاجرت خود یکسره تصویری موفق و شاد ارائه دهند، حتی اگر واقعیت زندگی‌شان جز این باشد. در برخی موارد، این انتظارات سنگین باعث می‌شود مهاجران، با پذیرش چندین شغل و فدا کردن آسایش شخصی، صرفاً برای برآورده کردن انتظارات خانواده و جامعه‌ای که از آن مهاجرت کرده‌اند، خویشتن را در حدی فراتر از توان خود تحت فشار قرار دهند.

فرهنگ مهاجرت برای گروه چهارمی از افراد هم پیامدهایی دارد، و آن مهاجران بازگشته[2]

1. *Post-Emigraturus* 2. *Nostos-Emigraturus*

است، یعنی افرادی که پس از مهاجرت کردن به کشـوری دیگر تصمیم به بازگشت به وطن خود می‌گیرند. این افراد، صرف‌نظر از دلایل بازگشتشان، معمولاً با جامعه‌ای مواجه می‌شوند که به آن‌ها به مثابه گروهی شکست‌خورده می‌نگرد. در واکنش، بسیاری از مهاجران بازگشته به روایت‌های ضدمهاجرت روی می‌آورند و گفتمان‌های مشوق مهاجرت را که مهاجرت را موفقیتی مسلم می‌پندارند، به چالش می‌کشند تا تصمیم خود برای بازگشت را برای دیگران توجیه کنند یا به آن‌ها بقبولانند.

در ادامه، چهار داستان کوتاه از زندگی چهار نفر را ارائه می‌کنیم که هر کدام ابعاد زندگی یکی از این چهار گروه را به تصویر می‌کشد.

مهاجرت‌اندیشان: تارا و مهاجرت به مثابه آرزوی مادام‌العمر

تارا، زنی جوان در اوایل دههٔ چهارم زندگی‌اش، بیش از یک دهه است که با رؤیای مهاجرت زندگی می‌کند. او در شهری کوچک متولد و بزرگ شده است؛ همواره در مدرسه موفق بوده و تحسین معلمانش را برانگیخته است. برخی از معلمان برای تشویق او می‌گفتند: «تو باهوشی. باید ایران را ترک کنی و به بهترین دانشگاه‌های دنیا بروی!» با گذشت زمان، این جملات از حد تشویق ساده فراتر رفتند و رفته رفته چشم‌انداز زندگی او و تعریفش از موفقیت را شکل دادند. زمانی که تارا تحصیلاتش را در مقطع کارشناسی ارشد در علوم پایه آغاز کرد به‌روشنی می‌دانست چه می‌خواهد: مهاجرت خواهد کرد، به دنبال علایق علمی‌اش خواهد رفت و در دانشگاهی معتبر در خارج از ایران به مقام استادی خواهد رسید.

اما واقعیت بسیار پیچیده‌تر از این بود. خانوادهٔ تارا، با وجود افتخار کردن به دستاوردهای او، مخالف ترک کشور بودند. بدون حمایت مالی و عاطفی آن‌ها کار برایش دشوار می‌شد، پس در برداشتن اولین گام‌ها با مشکلات جدی روبه‌رو شد: «من پولی برای امتحان زبان یا اَپلای کردن برای دانشگاه‌ها نداشتم، و خانواده‌ام هم حاضر به کمک نبودند.» وقتی موانع راهش را سد کردند، برای مدتی رؤیاهایش را کنار گذاشت. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، تمرکزش را بر برنامه‌نویسی کامپیوتر گذاشت، حوزه‌ای که از نظر شغلی چشم‌انداز بهتری داشت. او خود را کاملاً وقف کار کرد، مهارت‌های جدیدی آموخت و سرانجام توانست شغل ثابتی در یک شرکت نرم‌افزاری به دست آورد. با این حال، میل او به مهاجرت

هرگز خاموش نشد: «این میل، مثل یک نجوای آرام در پَسِ ذهنم، همیشه با من بود.»

در حدود سی‌سالگی، برنامهٔ مهاجرتی‌اش از حاشیهٔ توجه او خارج شد و به مرکز توجهش بازگشت. شش سال پیش، تارا ارسال درخواست برای پذیرش در مقطع تحصیلات تکمیلی دانشگاه‌های خارجی را به این امید که مهارت در برنامه‌نویسی و تجارب حرفه‌ای باعث موفقیتش شود شروع کرد؛ اما موفق به گرفتن پذیرش نشد. او با استادان دانشگاه‌های مختلف در خارج از ایران مصاحبه کرد، اما موفق به دریافت بورس تحصیلی نشد. سال بعد، تلاش دوباره‌ای را آغاز کرد و این بار بر دانشگاه‌های کانادا و اروپا متمرکز شد. با وجود تلاش‌های فراوان، این بار هم درخواست‌هایش با جواب رد مواجه شد. اما این شکست‌ها باعث نشد از هدف خود دست بکشد: «ناامیدکننده بود، اما مرا نشکست... هر بار که شکست می‌خوردم، به خودم می‌گفتم فقط باید سخت‌تر تلاش کنم.»

کم کم میل تارا به ترک کشور از یک برنامهٔ تحصیلی فراتر رفت و در تمامی جنبه‌های زندگی‌اش، از جمله انتخاب‌های شغلی و روابط شخصی‌اش، تأثیر گذاشت، به نحوی که همه چیز به خدمت آن «مهاجرت سرنوشت‌ساز» درآمد. برای مثال، او از تعهدات بلندمدت پرهیز می‌کرد تا در صورت فراهم شدن فرصت مهاجرت آمادگی بیشتری داشته باشد. رفتار مالی خود را تغییر داد: «حتی پس‌اندازهایم را هم با در نظر گرفتن این [مهاجرت] مدیریت کرده‌ام... بخش زیادی از پولم را به ریال نگه نمی‌دارم، چون می‌دانم برای برنامه‌هایم به دلار نیاز دارم.» و فراتر از مسائل مالی، حتی دیدگاهش دربارهٔ ازدواج نیز تغییر کرد. او دیگر تمایلی نداشت با کسی ازدواج کند که اصرار به ماندن در ایران دارد: «من شریک زندگی‌ای می‌خواهم که این مسیر را درک کند، کسی که دیدگاهش شبیه دیدگاه خودم باشد.» میل تارا به مهاجرت مسیر حرفه‌ای او را نیز شکل داد. بی‌ثباتی اوضاع اقتصادی ایران و نارضایتی از اوضاع سیاسی انگیزهٔ او را برای پیشرفت در حوزهٔ کاری‌اش تقویت کرد. او می‌گوید: «من از این هدف برای پیشرفت خودم استفاده کرده‌ام ــ برای یادگیری بیشتر، برای آماده شدن برای مصاحبه‌های شغلی و دانشگاهی، برای بهبود مهارت‌هایم.»

اما سال‌ها برنامه‌ریزی و انتظار بهایی سنگین برایش داشته است. تارا زندگی خود را در حالت تعلیق توصیف می‌کند، زندگی‌ای که در آن هر تصمیمی تحت تأثیر فکر مهاجرت است: «احساس می‌کنم همیشه در وضعیت بینابین هستم، نه کاملاً این‌جا هستم و نه کاملاً

آن‌جا.» این احساس عمیق و فراگیرِ بی‌ثباتی سلامتِ روانی او را هم تحت تأثیر قرار داده و پرسش‌هایی ماندگار اما دشوار برایش ایجاد کرده است: آیا هرگز به زندگی‌ای که آرزویش را دارد خواهد رسید؟ آیا مهاجرت ارزش آن همه فداکاری مالی، عاطفی و شخصی را خواهد داشت؟ با وجود این تردیدها، تارا همچنان به رؤیای مهاجرت پایبند است. پافشاری او مثال پشتکار فردی مهاجرت‌اندیش است: فردی که هویت و زندگی‌اش کاملاً با آرزوی مهاجرت گره خورده است. داستان تارا نشان می‌دهد که چگونه آرمان مهاجرت می‌تواند به پیگیری مادام‌العمر تبدیل شود و نه‌تنها تصمیمات عملی، بلکه برداشت فلسفی فرد از خود را نیز شکل دهد. برای تارا، مهاجرت چیزی بیش از یک هدف است، روایتِ تعریف‌کنندهٔ زندگی است، چراغ امیدی است در دل واقعیتی که زندگی در آن روز به روز دشوارتر می‌شود.

مهاجرت‌ستیزان: اردلان و مخالفت سرسختانه‌اش با مهاجرت

اردلان در شهری کوچک نزدیک تهران متولد و بزرگ شده است. او در خانواده‌ای رشد یافته که فراز و نشیب‌های اقتصادی ایران را از نزدیک تجربه کرده است. پدرش، معلم بازنشسته‌ای که بعدها به کسب‌وکار خصوصی روی آورد، توانست در سال‌های نوجوانی اردلان وضعیت مالی خانواده را بهبود بخشد. مادرش، زنی خانه‌دار و مذهبی است که به گفتهٔ اردلان در عین وابستگی عمیق به سنت‌های مذهبی، محیطی باز در خانواده ایجاد کرده است که در آن تفکر انتقادی و آزادی اظهارنظر وجود دارد. اردلان مدرک کارشناسی خود را در مهندسی و کارشناسی ارشد خود را در علوم انسانی گرفته است، و اکنون در سی‌وچندسالگی کسب‌وکاری موفق را اداره می‌کند که برایش ثبات مالی به بار آورده است. اما به‌رغم دستاوردهای تحصیلی، شغلی و مالی مجبور است دائماً به پرسش‌هایی دربارهٔ تصمیمش برای ماندن در ایران پاسخ دهد. دوستان، همکاران، و حتی آشنایانش، که غالباً مهاجرت را نهایتِ موفقیت می‌دانند از او می‌پرسند: «چرا هنوز این‌جایی؟ نمی‌خواهی مهاجرت کنی؟»

این فشار دائمی او را وادار کرده عمیقاً دربارهٔ انتخاب‌هایش بیندیشد و دلایل خود را برای ماندن به‌دقت چارچوب‌بندی کند. در مورد اردلان، ماندن در ایران تصمیمی آگاهانه

است که بر سه رکن اصلی استوار است. اول، او احساس تعلق عمیقی به وطن خود دارد و ترک کردن فرهنگ، جغرافیا و حتی شهر کوچک محل تولدش برایش فقدانی غیرقابل‌تحمل است. دوم، او نمی‌تواند مدتی طولانی از خانواده‌اش دور بماند؛ پیوند نزدیکش با والدین و برادران برایش منبع ثبات عاطفی است و ارزش حضور آن‌ها در زندگی‌اش بیش از آن است که آن را با عدم‌قطعیت‌های مهاجرت معاوضه کند. سوم، تصور لزوم تطبیق دادن خود با زبان و فرهنگی جدید برایش خوشایند نیست. صرف کردن سال‌ها وقت برای ادغام شدن در جامعه‌ای بیگانه برای او چیزی جز گسستی عمیق از زندگی‌ای نیست که با تلاش برای خود ساخته است.

با این حال، اردلان از تأثیرات این فشارهای فرهنگی مصون نیست. او بارها و بارها خود را درگیر مکالمات مشابهی با دوستان مختلف می‌بیند که همگی حول محور تصمیم او برای نرفتن و دلایل آن می‌چرخند. بسیاری گمان می‌کنند که امتناع او از مهاجرت ناشی از انفعال وی یا همسویی سیاسی‌اش با نظام حاکم است؛ اتهاماتی که اردلان قاطعانه آن‌ها را رد می‌کند. اردلان ماندن را تصمیمی شخصی می‌داند نه تأییدی بر وضع سیاسی موجود و می‌گوید که از توضیح دادن مدام تصمیم خود برای دیگران خسته شده است.

شاید برای تقویت استدلال‌های خود است که اردلان تجربیات کسانی را که مهاجرت کرده‌انـد مطالعه می‌کند و به‌ویژه دربارهٔ چالش‌های پـس از مهاجرت پرس‌وجو می‌کند. هدف او نه تغییر تصمیم خود برای ماندن، بلکه کسب تأییدی برای دیدگاه خود است. به نظر اردلان، بسیاری از کسانی که کشور را ترک می‌کنند انتظاراتی بیش از حد ایدئال‌گرایانه از زندگی در خارج از کشـور دارند، و درنتیجه با مشکلاتی مواجه می‌شوند که پیش‌تر به آن‌ها فکر نکرده بودند. او هرگز به خارج از کشـور سـفر نکرده اسـت و این امر بهانه‌ای دیگر برای انتقاد از او به دسـت دوستانش داده اسـت. آن‌ها درک نمی‌کنند که چرا اردلان هیچ نیازی به سـفر خارجـی نمی‌بیند. اما، از نظر خودش، وابسـتگی او به وطن فراتر از جذابیت کاوش در سـایر نقاط جهان اسـت. پیوند او با ایران، از ظرایـف فرهنگی گرفته تا خاطرات دوران کودکـی‌اش، بخش جدایی‌ناپذیری از هویت اوسـت. با این‌که اذعان می‌کند نیمی از جمعیت ایران، در صورت فراهم شدن فرصت، کشور را ترک خواهند کرد، با قاطعیت می‌گوید: «من یکی از آن‌ها نیستم.» این اعلام نظر اغلب باعث انتقاد دیگران

می‌شـود و او را مجبور می‌کند توضیح دهد تصمیمش نه از روی ناآگاهی یا انفعال، بلکه از سر انتخابی آگاهانه برای سـاختن زندگی‌ای هدفمند در سرزمینی است که آن را خانهٔ خود می‌داند.

داستان اردلان فشارهای فرهنگی عظیمی را به تصویر می‌کشد که روزانه بر کسانی وارد می‌شود که در جامعه‌ای با فرهنگ مهاجرت گسترده تصمیم به ماندن در کشور خود گرفته‌اند. این داستان نشان می‌دهد که برای فردی که علی‌رغم داشتن شرایط لازم نمی‌خواهد مهاجرت کند، تصمیم به ماندن در وطن نیازمند توجیه مدام و مقاومت در برابر فشارهاست.

مهاجرت‌اندیشان کامیاب: نیما و پرواز پیروزی‌اش

در میان جمعیت گستردهٔ مهاجرت‌اندیشان، تنها گروه کوچکی موفق به عبور از این وضعیت بینابینی می‌شوند و مهاجرت می‌کنند. وجود موانع متعدد برای مهاجرت موجب می‌شود که بسیاری از افراد بیشتر انرژی خود را صرف کسب شرایطی کنند که ترک کشور را برای آنان میسر سازد، و کمتر به شرایط لازم برای زندگی پس از مهاجرت فکر کنند. درنتیجه، آنان درک و تصور خود از زندگی در مقصد را عمدتاً بر روایت‌های مثبت و گزینشی منبعث از فرهنگ مهاجرت استوار می‌سازند و کمتر به چالش‌ها و پیچیدگی‌های واقعی زندگی در آن‌جا توجه می‌کنند. از همین رو، ما این گروه را مهاجرت‌اندیشان کامیاب[1] نامیده‌ایم؛ یعنی کسانی که از مرحلهٔ مهاجرت‌اندیشی صرف فراتر رفته‌اند و در مقایسه با سایر مهاجرت‌اندیشان به نوعی کامیابی دست یافته‌اند، اما اینک در کشور مقصد با چالش‌هایی بزرگ و گاه حتی با تردید نسبت به چرایی مهاجرت خود دست و پنجه نرم می‌کنند. نیما

۱. باید میان این دسته از مهاجران ــ که از محیط‌های تحت سیطرهٔ فرهنگ مهاجرت می‌آیند و می‌توان آن‌ها را زیرمجموعهٔ کامیاب مهاجرت‌اندیشان به حساب آورد ــ و مهاجرانی که از محیطی عاری از فرهنگ مهاجرت می‌آیند تفاوت قائل شد. گروه دوم معمولاً تصمیم خود برای مهاجرت را بر مبنای محاسبهٔ ریزبینانه هزینه ـ فایده اتخاذ می‌کنند. برای آن‌ها رفتن و کندن از جامعهٔ مبدأ به هر قیمتی و به هر شکلی هدف نیست، بلکه به همان میزان به فرصت‌ها و امکانات پس از مهاجرت خود در کشورهای مقصد نیز می‌اندیشند. حتی در جوامع تحت سیطرهٔ فرهنگ مهاجرت هم چنین افرادی وجود دارند، اما به موازات گسترش سیطرهٔ فرهنگ مهاجرت تعداد آن‌ها رو به کاهش می‌گذارد؛ و در مقابل، نسبت مهاجرانی که در همراهی با گرایش‌های اجتماعی جاری دست به مهاجرت می‌زنند بیشتر و بیشتر می‌شود.

یکی از آن‌هاست. مردی سی‌وچندساله و بزرگ‌شده در خانواده‌ای که دستیابی به زندگی بهتر را همواره از طریق مهاجرت میسر دیده است. به گفتهٔ او، پدرش که کارمند دولت است بارها به او تأکید می‌کرده است که امکان موفقیت در ایران بسیار محدود است: «حتی با داشتن مدرک علمی هم بهترین امیدت این است که شغلی معمولی پیدا کنی، شغلی بدون هیچ جای پیشرفت؛ زبان انگلیسی‌ات را تقویت کن و از این‌جا برو!» این جملات، همراه با داستان‌های بستگان مهاجرت‌کرده که گویای آن بود که در خارج از کشور امکان پیشرفت یافته‌اند، از همان کودکی نگاه نیما را به مهاجرت شکل دادند. از دید او، ترک کردن ایران صرفاً راهی برای فرار از سختی‌ها نبود، بلکه فرصتی برای رسیدن به دنیایی برتر و آکنده از فرصت و موفقیت بود.

محیط خانوادگی نیما از هر لحاظ معمولی بود: «دوران کودکی‌ام دوره‌ای باثبات بود... ما در فقر شدید نبودیم و چالش‌های بزرگی نداشتیم، اما والدینم همیشه دربارهٔ این‌که زندگی می‌توانست بهتر باشد و این‌که زندگی در خارج از ایران چگونه می‌تواند باشد صحبت می‌کردند.» میل نیما به مهاجرت به گفتهٔ خودش از محیط خانوادگی‌اش تأثیر مستقیم می‌گرفت، تأثیری که رسانه‌ها و روایت‌های بستگانِ مهاجر نیز آن را تقویت می‌کرد: «هیچ وقت پلیس دستگیرم نکرد و مشکلات اقتصادی کودکی‌ام هم آن‌قدرها نبود. سختی‌ها نبودند که مرا مجبور به رفتن کردند ــ آنچه مرا تشویق به رفتن کرد فرصت‌هایی بود که می‌توانستم در آینده داشته باشم... فیلم‌های هالیوودی غرب را مکانی به تصویر می‌کشیدند که در آن تلاش سخت منجر به موفقیت می‌شود، سیستم‌ها کارآمدند و آزادی و عدالت برقرار است.» نیما اذعان می‌کند: «آمریکا تصویر خود را ماهرانه به دنیا صادر می‌کند. فکر می‌کردم آن‌جا مرکز فناوری‌های پیشرفته و دموکراسی و جامعه‌ای سکولار است. مطمئن بودم که کاملاً با آنچه در ایران هست متفاوت خواهد بود.»

نیما در اولین تلاش خود برای مهاجرت به قبرس رفت ــ مکانی میان شرق و غرب ــ و یک سال و نیم را در آن‌جا گذراند. این دوره برای او بسیار تأثیرگذار بود. او در قبرس طعم استقلال را چشید و یاد گرفت که زندگی خود را بدون پشتیبانی خانواده مدیریت کند. در همین دوران بود که متوجه شد بین رؤیاهایش و واقعیت فاصلهٔ زیادی وجود دارد. پس از مدتی زندگی در قبرس بالاخره موفق به مهاجرت به آمریکا شد. اما ورود نیما به لس‌آنجلس

به‌هیچ‌وجه آن اتفاق باشکوهی نبود که در ذهنش تصور کرده بود: «فرودگاه کهنه و قدیمی بود. با خودم فکر کردم، "همین؟ این همان آینده‌ای است که قرار بود داشته باشم؟"» چالش‌های او در ماه‌های بعد بیشتر هم شد. باز کردن حساب بانکی، گرفتن خط تلفن و پیدا کردن خانه همه به طرز غیرمنتظره‌ای پیچیده بود. نیما به یاد می‌آورد: «فکر می‌کردم این‌جا همه چیز سریع و کارآمد خواهد بود. اما حتی کارهای ساده‌ای مثل راه‌اندازی خدمات خانه یا پرداخت قبوض، قدیمی و کند به نظر می‌رسید ــ فرستادن چک با پست؟ شوکه شده بودم.»

علاوه بر این گونه مسائل مربوط به زندگی روزمره، چالش‌های فرهنگی و اجتماعی نیز به همان اندازه گیج‌کننده بودند. یکی از این چالش‌ها تجربهٔ انزوای اجتماعی بود: «در ایران، اگر به کمک نیاز داشتی حتی غریبه‌ها هم به تو کمک می‌کردند. این‌جا اگر شبکه‌ای از دوستان و آشنایان نداشته باشی، کاملاً تنها هستی.» با گذر زمان، نگاه نیما به آمریکا تغییر کرد. تصویری که از یک جامعهٔ آرمانی در ذهن داشت، کم کم رنگ باخت و جای خود را به درکی واقع‌بینانه‌تر از نقاط ضعف و قوت جامعهٔ آمریکا داد: «فهمیدم که آمریکا کامل نیست. این‌جا هم بوروکراسی، ناکارآمدی و حتی بی‌عدالتی وجود دارد.» یکی از بزرگ‌ترین شگفتی‌های نیما شیوع گستردهٔ نژادپرستی و نابرابری بود: «ابتدا فکر می‌کردم شاید چون مهاجرم بیش از حد حساسم. اما بعد متوجه شدم که این مشکلات سیستماتیک هستند؛ نه این‌که فقط به چشم من بیایند، بخشی از ساختار جامعه‌اند.»

با وجود این‌که سال‌ها از مهاجرت نیما به آمریکا می‌گذرد، ارتباط او با ایران قوی‌تر شده است، آن هم برای فردی که به گفتهٔ خودش در ایران هم خود را بیشتر غربی می‌دانست تا ایرانی: «من هرگز فردی نبودم که دلبستگی عمیقی به نمادهای فرهنگی داشته باشم. حتی در ایران هم زیاد درگیر این مسائل نبودم. راستش را بخواهید، حتی آن‌جا هم خودم را غربی می‌دانستم. مثلاً، به موسیقی ایرانی گوش نمی‌دادم... در خانهٔ ما هیچ اثری از هنر ایرانی یا تزئینات ایرانی نبود... خیلی‌ها در خانهٔ خودشان خطاطی یا دیوان شعر دارند، اما این چیزها برای من معنایی نداشت.» اکنون پس از گذشت بیش از یک دهه از مهاجرتش به آمریکا، او هر روز اخبار ایران را دنبال می‌کند، به بی‌بی‌سی فارسی گوش می‌دهد و تنقلات ایرانی مانند لواشک و گز می‌خرد تا ایران را به همکاران غیرایرانی‌اش معرفی کند. او می‌گوید: «موضوع فقط طعم نیست. این راهی برای حفظ ارتباط است. وقتی این خوراکی‌ها را به محل کارم

می‌برم یا به دوستانم تعارف می‌کنم، انگار که تکه‌ای از ایران را با خودم حمل می‌کنم.»

داستان نیما تأثیر عمیق مهاجرت از کشوری را نشان می‌دهد که فرهنگ مهاجرت در آن ریشه دوانده است. او در خانواده‌ای بزرگ شده که ترک وطن را راهی برای پیشرفت و گامی اجتناب‌ناپذیر برای موفقیت افراد بلندپرواز می‌داند و به همین جهت مهاجرت را همیشه مسیری طبیعی در زندگی خود تصور کرده بود. این پیش‌زمینهٔ فرهنگی انتظاراتش را از زندگی در خارج از کشور شکل داده و تصویری نه‌چندان واقعی از فرصت‌ها و پیشرفت در ذهنش ایجاد کرده بود. اما واقعیت مهاجرت که سرشار از چالش‌های غیرمنتظره، ناشناخته‌های فرهنگی و بازتعریف موفقیت بود، تجربه‌ای پیچیده‌تر از آنچه انتظار داشت از آب درآمد. سفر او پیچیدگی‌های عاطفی و روانیِ مهاجرانی را نشان می‌دهد که تحت تأثیر فرهنگ مهاجرت تصمیم به ترک وطن می‌گیرند.

مهاجران بازگشته: بازگشت سوسن ـ حرکتی به جلو یا عقب؟

داستان مهاجرت سوسن پر از تضادهای عمیق و چالش‌های دشوار است. سوسن که در دههٔ ۱۳۶۰ در خانواده‌ای مذهبی و سنتی در شهری کوچک در شرق ایران متولد شده، نزدیک به شش سال را همراه با همسرش برای ادامهٔ تحصیلات عالی در ایالات متحده گذراند. با وجود بهره‌مندی از مزایای زندگی در آمریکا، سوسن و همسرش تصمیم گرفتند به ایران بازگردند؛ تصمیمی که ریشه در ارزش‌های فرهنگی و مذهبی آن‌ها داشت. سوسن دوران اقامت خود در آمریکا را تجربه‌ای ارزشمند از نظر حرفه‌ای و شخصی توصیف می‌کند. همسرش مدرک دکتری خود را گرفت و سوسن نیز موفق به اخذ مدرک کارشناسی ارشد شد. دو فرزند از سه فرزندشان نیز در آمریکا متولد شدند. با این حال، برنامهٔ آن‌ها هرگز مهاجرت دائمی نبود. او می‌گوید: «حتی با تمام زیبایی‌ها و راحتی‌هایش، آمریکا را مکانی برای پرورش فرزندانمان یا خانه‌ای دائمی نمی‌دانستیم.» بازگشت آن‌ها به ایران، بیش از هر چیز، تحت تأثیر تمایلشان به حفظ ارزش‌های مذهبی و فراهم کردن محیطی برای فرزندانشان بود که این ارزش‌ها را تقویت کند. برای سوسن و همسرش، زندگی در کشوری خارجی آزمونی واقعی بود که تصویر ایدئال غرب را که در ایران رواج دارد به چالش کشید. او می‌گوید: «تصویری که ایرانی‌ها از غرب دارند، مثل یک عکس فتوشاپ‌شده است ــ

فقط بخش‌های زیبا در آن نمایش داده می‌شود.» سوسن تأکید می‌کند که اگر چه زندگی در ایالات متحده مزایای بسیاری برایشان داشت، احساس همیشگی بیگانگی چالشی بود که پیوسته با آن مواجه بودند. او توضیح می‌دهد: «همیشه به چشم فردی متفاوت دیده خواهی شد، مگر این‌که کاملاً در فرهنگ آن‌ها حل شوی و هویت خودت را کنار بگذاری.» اما چنین انطباقی نه مطلوب بود و نه برای خانوادهٔ آن‌ها ممکن.

اما بر خلاف انتظارشان بازگشت به ایران هم نه بازگشت به بهشتی که از آن جدا افتاده بودند، بلکه وارد شدن به محیطی مملو از چالش‌های عمیق اجتماعی و عاطفی بود. یکی از سخت‌ترین جنبه‌های بازگشتْ برخورد مداوم به نگاه‌های کنجکاو و پرسش‌های بی‌پایان دیگران، به‌ویژه در مورد دلیل بازگشتشان، بود. سوسن به یاد می‌آورد که حتی شرکت در دورهمی‌های خانوادگی و دوستانه نیز به کاری طاقت‌فرسا تبدیل شده بود: «در یکی دو سال اول بازگشتمان به ایران این سؤالات بی‌وقفه تکرار می‌شد... هر بار که وارد جمعی می‌شدیم، می‌دانستیم که حداقل ۱۰ تا ۱۵ دقیقهٔ اول را باید صرف توضیح دلایلمان برای بازگشت کنیم.» همهٔ این‌ها در حالی است که به گفتهٔ او خانواده و اطرافیانش نیز مذهبی و از حامیان جریان‌های سیاسی محافظه‌کار هستند که معمولاً به مهاجرت نظر چندان مساعدی ندارند. این پرسش‌ها آن‌قدر تکرار می‌شدند که سوسن و همسرش از حضور در این اجتماعات احساس اضطراب می‌کردند. او می‌گوید: «قبل از رفتن به مهمانی می‌نشستیم و خودمان را از نظر ذهنی آماده می‌کردیم، چون می‌دانستیم با یک جور بازجویی روبه‌رو خواهیم شد.» لحن سؤال‌هایی مانند «چرا از چنین زندگی خوبی گذشتید؟» باعث می‌شد احساس کنند که مدام باید از ارزش‌ها و اولویت‌هایشان دفاع کنند؛ و به همین دلیل دیدارهای صمیمانه‌ای که می‌بایست لذت‌بخش باشند به تکرار طاقت‌فرسای توجیه و توضیح تبدیل می‌شدند.

داستان سوسن پیامدهای فرهنگ مهاجرت را برای مهاجرانی که به وطن بازمی‌گردند به تصویر می‌کشد. بازگشت او نه عقب‌نشینی، بلکه تصمیمی آگاهانه و مبتنی بر اولویت‌های خانوادگی بود. با این حال، انگی اجتماعی که در ایران به مهاجران بازگشته زده می‌شود نشان‌دهندهٔ روایت فرهنگی عمیق‌تری است که موفقیت را مترادفِ ترک وطن و بازگشت را معادلِ شکست می‌داند.